

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه‌ی بحث گذشته

جلسه گذشته، محلّ واقعی نزاع در واجب تخیری از منظر امام خمینی (قدس سرّه) بازخوانی شد. ایشان بر خلاف خطّ مشهور اصولی، اصل اختلاف را در مقام ثبوت وجوب و اراده نمی‌بیند؛ بلکه معتقد است حقیقت وجوب و سنخ اراده در واجب تعیینی و تخیری واحد است، و تفاوت، صرفاً در مقام اثبات و لسان دلیل و نحوه امتثال ظهور می‌کند. در هر دو باب، متعلّق اراده و وجوب، افعال معین و مشخص‌اند؛ در واجب تخیری، تنها امتیاز آن است که چند فعل مستقلّ، هر یک بالاستقلال محصلّ غرض‌اند، و شارع به وسیله ادات تخیر مانند «أو» به مکلف اعلام می‌کند که امتثال یکی کافی است و جمع لازم نیست. محور اصلی تحقیق، مسأله «وحدت یا تعدّد وجوب و اراده» در واجب تخیری است. تحلیل مختار، بر تعدّد اراده‌ها و وجوبات به تعداد اطراف تخیر استوار است: نسبت به هر طرف، یک اراده تامّ و یک وجوب کامل جعل شده، و «أو» تنها کیفیت امتثال را تنظیم می‌کند. بر این مبنا، تعلق وجوب به «فرد مردّد» و نیز فرض اراده واحد با متعلّق مبهم، ثبوتاً نامعقول دانسته می‌شود و مسأله «تعلق تکلیف به فرد مردّد» به عنوان بحثی مستقل و گسترده در فقه و اصول معرفی می‌گردد. در ادامه، مبنای محقق نائینی - که بر امکان تعلق اراده آمر به فرد مردّد مبتنی است - مورد نقد واقع شد؛ با این بیان که تفکیک میان اراده آمر و فاعل، از حیث لزوم تعیین متعلّق، تمام نیست و اراده آمر نیز به خاطر تقوّم به ایجاد داعی، نیازمند متعلّق مشخص است. سپس مسلک محقق خویی در تعلق وجوب به «جامع انتزاعی» و عنوان «أحدهما» در واجب تخیری مورد مناقشه قرار گرفت: هم از جهت عدم عرفیت جعل جامع انتزاعی به عنوان متعلّق تکلیف، و هم از جهت دشواری تصویر ملاک و غرض در چنین مفهومی. در نهایت، با تأکید بر کلام امام خمینی مبنی بر اجنبی بودن بحث اغراض و ملاکات و قاعده الواحد از محلّ تقسیم واجب به تعیینی و تخیری، نتیجه گرفته می‌شود که واجب تخیری حقیقتی متمایز از واجب تعیینی ندارد، مگر در مقام امتثال و نحوه امتثال قانون.

امکان یا امتناع تعلق صفات حقیقی، صفات اعتباری و بعث به «فرد مردّد»

بحث از «فرد مردّد» و این که آیا می‌توان صفات حقیقی (مانند علم و اراده)، صفات اعتباری (مانند وجوب و ملکیت)، و نیز بعث و تکلیف را بر چنین عنوانی بار کرد یا نه، از مباحث کلیدی و مهم در اصول و فقه است. تحلیل ثبوتی واجب تخیری، تقریر علم اجمالی به «أحد الأطراف»، و مانند آن همگی به نحوی بر این مسأله مبتنا دارند. از سوی دیگر، در فقه معاملات و ایقاعات، این مسئله مطرح است که صحّت یا بطلان آن‌ها، وابسته به امکان یا امتناع تعلق اعتبار و حکم به فرد مردّد خواهد بود. از این رو، پیش از ورود در نقد و تحلیل دیدگاه‌ها، لازم است چارچوب ثبوتی امکان یا امتناع تعلق این گونه صفات به فرد مردّد روشن گردد.

کاربردها و مبانی «فرد مردّد» در اصول و فقه

بحث «فرد مردّد» از مسائل محوری است که در علم اصول و فقه، در موارد متعدّد و متنوّع حضور دارد و نمی‌توان آن را صرفاً یک بحث ذهنی یا حاشیه‌ای قلمداد کرد. این مسأله دست‌کم در سه موضع مهم اصولی، به صورت صریح یا ضمنی مطرح است:

در واجب تخیری: در مقام تصویر ثبوتی واجب تخیری، یکی از تقریرات معروف - خصوصاً در مسلک محقق نائینی - بر این

مبتنی است که اراده آمر می‌تواند به «فرد مردّد مصداقی» تعلّق گیرد؛ یعنی مولی، «أحد الفعلین» را در خارج اراده کرده است. این تقریر، به‌صراحت، متوقّف بر پذیرش نوعی معقولیت برای «فرد مردّد» در حوزه اعتبارات است.

در باب علم اجمالی: در تحلیل تعلّق علم به «أحد الأطراف»، بسیاری از تقریرات، از تعبیری استفاده می‌کنند که ظاهر آن‌ها مبتنی بر پذیرش نوعی «فرد مردّد» است؛ بدین معنا که گویی «معلوم بالاجمال» همان «أحد الأطراف» در خارج است، نه صرفاً مفهوم «أحدهما» در ذهن. هرچند برخی اصولیان - مانند محقق خویی - این معلوم بالاجمال را «عنوان انتزاعی» در نفس دانسته‌اند، اما لااقل بخشی از نظریات موجود، بر نحو خاصی از ارتباط علم با فرد مردّد متکی است و همین امر، نیازمند تنقیح مبنایی است.

در بحث استصحاب فرد مردّد: ذیل استصحاب کلی قسم ثانی، در کتب اصولی، قسمی مستقل تحت عنوان «استصحاب فرد مردّد» مطرح شده است؛ جایی که بحث می‌شود آیا می‌توان با استصحاب، بقاء فردی را که در آغاز به‌نحو مردّد میان دو فرد لحاظ شده، احراز کرد یا خیر، و آیا این قسم را باید داخل در کلی قسم ثانی دانست یا متمایز از آن. این محور، در ابواب استصحاب به‌تفصیل محلّ بحث واقع شده است و باز هم ما را به ریشه‌های مسأله فرد مردّد برمی‌گرداند.

ثمرات فقهی مسأله فرد مردّد

در فقه نیز ثمرات فراوانی بر قبول یا ردّ «فرد مردّد» مترتب است. به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود: بیع أحد المالین و نظایر آن: در باب بیع، مواردی نظیر این‌که شخص دو فرش دارد و می‌گوید: «واحد من هذین السجّادین بعثک»، به‌نحو مردّد و غیرمعیّن، محل ابتلاء است. همین صورت در هبه و وصیت قابل تصویر است؛ مثلاً در هبه: «وهبتُ لك أحد هذین السجّادین»؛ در وصیت: «أحد هذین السجّادین لفلان بعد موتی». اگر اصل امکان تعلّق ملکیت به فرد مردّد پذیرفته شود - چنان‌که شیخ انصاری در مکاسب قائل است - این‌گونه معاملات و ایقاعات، از حیث اصل تحقق ملکیت، بی‌اشکال خواهند بود؛ هرچند تعیین مصداق، محتاج به مرجّحات دیگری است.

نکاح و طلاق به‌نحو مردّد: در معاملات بالمعنی الأعم، و خصوصاً در باب نکاح و طلاق، مثال‌های روشنی از این بحث قابل فرض است. در طلاق، اگر مردی بگوید: «أحدی زوجاتی الأربع طالق»، و طلاق را نسبت به یکی از چهار همسر، به‌نحو مردّد انشاء کند، بنابر انکار امکان فرد مردّد، چنین طلاقی باطل خواهد بود؛ اما اگر قائل شویم که در اعتباریات، فرد مردّد معقول است، اصل وقوع طلاق صحیح است، اگرچه تعیین این‌که کدام‌یک مطلقه است، نیازمند مرجّح خارجی (مانند قرعه) خواهد بود. در نکاح، آیه شریفه «إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَتَزَوَّجَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ» [1] از جهتی شبیه همین بحث است، هرچند تفسیر دقیق مفاد آیه و نسبت آن با تحقق زوجیت، مباحث خاصّ خود را در فقه نکاح می‌طلبد و نمی‌توان بدون تفصیل، آن را عین فرد مردّد دانست.

به‌این‌ترتیب، روشن می‌شود که مسأله فرد مردّد، هم در اصول (حداقل در سه موضع مهم یادشده) و هم در فقه (بیع، هبه، وصیت، نکاح، طلاق، وقف و مانند آن)، حضوری جدّی دارد و اتخاذ مبنا در آن، تأثیر مستقیم در حلّ بسیاری از فروع خواهد داشت.

قائلین به امکان فرد مردّد

در برابر کسانی که اساساً «فرد مردّد» را محال‌التصوّر و محال‌التحقّق می‌دانند، جریانی قابل‌توجه از اعلام اصولی بر این باورند که دست‌کم در حوزه اعتبارات، می‌توان به‌نحوی از «فرد مردّد» سخن گفت. در رأس این جریان، نام‌هایی چون آخوند خراسانی، شیخ انصاری و محقق نائینی دیده می‌شود؛ کسانی که یا در باب علم اجمالی و اوصاف حقیقیه، یا در باب وجوب و حرمت و اوصاف اعتباریه، و یا در مقام جعل و اعتبار ملکیت و ضمان، امکان تعلّق علم، حکم یا اعتبار به «أحد الشیئین» را پذیرفته‌اند. برخی، همچون شیخ انصاری، با تکیه بر «خفیف‌المؤنه» بودن عالم اعتبار، معتقدند که گرچه فرد مردّد در عالم

تكوين واقعیت ندارد، اما می‌توان آن را در مقام جعل و اعتبار، متعلق ملکیت و امثال آن قرار داد؛ و برخی دیگر، مانند محقق خراسانی، افزون بر اعتباریات، دربارهٔ تعلق بعضی صفات حقیقیه (مثل علم) به «أحد الأطراف لا بعینه مصداقی» نیز تقریراتی ارائه کرده‌اند. بررسی دقیق مبانی این قائلین، مقدمه‌ای است برای نقد ثبوتی و تحلیل نهایی مسأله.

تقریب مبانی محقق نائینی در تعلق اراده آمر به «فرد مردّد مصداقی»

اکنون جای آن است که مبانی میرزای نائینی در «فرد مردّد» و امکان تعلق صفات و احکام به آن را از نو صورت‌بندی و نقد کنیم. یکی از اشکالات اساسی بر کلام ایشان این است که تحلیل واجب تخییری را بر پذیرش وجود و اعتبار «فرد مردّد» بنا کرده‌اند، در حالی که بر اساس مبانی فلسفی و حکم عقل، تحقق فرد مردّد در خارج ممتنع دانسته شده و برای آن، واقعیت عینی قائل نیستند؛ از این رو، باید دید محقق نائینی چگونه این گام ثبوتی را برمی‌دارد و چه تقریری از «فرد مردّد مصداقی» در اراده آمر ارائه می‌کند.

میرزای نائینی برای امکان ابهام در متعلق اراده، میان دو سنخ اراده تفصیل می‌دهد: «اراده آمر» و «اراده فاعل». خلاصه بیان ایشان چنین است: اراده فاعل مستلزم تحرک عضلات و صدور فعل خارجی است؛ و چون حرکت عضلات ناگزیر به یک فعل معین تعلق می‌گیرد، متعلق اراده فاعلی باید مشخص و غیرمردّد باشد؛ تعلق اراده فاعلی به «فرد مردّد» معقول نیست. اما اراده آمر، صرفاً در مقام جعل و اعتبار است و بالذات به تحریک عضلات خود آمر منتهی نمی‌شود؛ از این رو، به‌زعم ایشان، می‌تواند به «فرد مردّد مصداقی» تعلق بگیرد؛ یعنی آمر، «أحد الفعلین» را اراده کند، اما نه به‌عنوان مفهوم «أحدهما» - که خود نائینی آن را مردود می‌داند و می‌گوید مفهوم «أحدهما» نمی‌تواند متعلق حکم باشد - بلکه به خود خارج، ولی به نحو تردید در مصداق. عبارت ایشان در فوائد الأصول چنین است:

لا مانع من تعلق إرادة الأمر بكلّ واحد من الشیئین أو الأشياء علی وجه البدلیّة، بأن یكون کلّ واحد بدلاً عن الآخر، و لا یلزم التّعیین فی إرادة الأمر بأن تتعلّق إرادته بأمر معین، بل یمکن تعلق إرادة الأمر بأحد الشیئین بهما، و إن لم یمکن تعلق إرادة الفاعل بذلك، و لا ملازمة بین الإرادتين علی هذا الوجه.[2]

مبانی ایشان در واجب تخییری چنین است که از یک‌سو، «فرد مردّد مصداقی» را قابل تعلق اراده و حکم می‌داند؛ و از سوی دیگر، با تفکیک بین اراده آمر و اراده فاعل، تعین متعلق را تنها در دومی لازم می‌شمرد و در اولی، امکان تعلق به فرد مردّد را می‌پذیرد. پیش‌تر این تفصیل را مورد نقد قرار دادیم به این بیان که همان‌گونه که اراده فاعل به دلیل استنباع تحریک عضلات محتاج به متعلق معین است، اراده آمر نیز به اعتبار تقوّم آن به ایجاد داعی در نفس مکلف، محتاج به متعلق معین است؛ و در هر دو سنخ از اراده، تعین متعلق، شرط معقولیت است. علاوه بر این اشکال، محقق اصفهانی نیز نقد مهمّ دیگری بر کلام نائینی و نیز بر کلام آخوند خراسانی در این باب دارد که در ادامه به آن پرداخته خواهد شد.

مبانی آخوند خراسانی در امکان تعلق صفات و احکام به «فرد مردّد»

محقق خراسانی در در حاشیه کفایة الأصول تصریح می‌کند که اصل تعلق برخی صفات حقیقیه (مانند علم) و نیز برخی صفات اعتباریه (مانند وجوب و حرمت) به «فرد مردّد» در حدّ خود، قابل قبول است؛ اما «بعث» را از این قاعده مستثنا می‌داند. وجه استثناء از نظر ایشان این است که: «البعث إنّما هو لجعل الدّاعی»؛ بعث برای ایجاد داعی و انگیزه در نفس مکلف جعل می‌شود؛ و «داعی به امر مبهم و مردّد» معقول نیست؛ زیرا اگر غرض مولی ایجاد داعی در مکلف باشد، باید متعلق این داعی معین و روشن باشد تا مکلف بداند به چه چیز منبعث شده است. بیان آخوند چنین است:

فإنّه و إن کان ممّا یصحّ أن یتعلّق به بعض الصفات الحقیقیّة ذات الإضافة - کالعلم - فضلاً عن الصفات الاعتباریّة المحضّة - کالوجوب و الحرمة و غیرهما ممّا کان من خارج المحمول الذی لیس بحذائه فی الخارج شیء غیر ما هو منشأ انتزاعه -، إلّا أنّه لا یکاد یصحّ البعث حقیقة إلیه و التحریک نحوه، کما لا یکاد یتحقّق الدّاعی لإرادته و العزم علیه ما لم یکن نائلاً إلی إرادة الجامع و

بر این اساس، آخوند، تعلّق علم و نیز برخی احکام اعتباری (مانند وجوب و حرمت به عنوان «خارج المحمول») را به «فرد مردّد» در تحلیل خود می‌پذیرد؛ اما تعلّق بعث حقیقی و ایجاد «داعی» را به چنان متعلّقی ممکن نمی‌داند. در توضیح امکان تعلّق علم به فرد مردّد، مثال معروف علم اجمالی مطرح می‌شود؛ جایی که مکلف می‌داند: «أحد هذين الإناءين نجس» یا «أحدهما طاهر». در این جا گفته می‌شود «معلومّ بالإجمال» همان «أحد الأطراف» خارجی است، نه صرف مفهوم «أحدهما» بما هو عنوان ذهنی؛ یعنی علم، به نحوی به خارج تعلّق گرفته است، هرچند از حیث علم، اجمال و تردید در مصداق باقی است.

محقق نائینی، برای توضیح امکان تعلّق حکم به فرد مردّد، علاوه بر مباحث ثبوتی، به اوامر عرفیه نیز استناد می‌کند. ایشان می‌نویسد:

و يتضح ذلك بملاحظة الأوامر العرفيّة، فإنّ أمر المولى عبده بأحد الشيئين أو الأشياء بمكانٍ من الإمكان.[4]

یعنی اگر مولایی به عبد خود بگوید: «أحد هذين الشيئين» را انجام بده، این نوع از خطاب در نزد عرف، کاملاً معقول و متداول است. به این ترتیب، هم آخوند و هم نائینی، در اصل، امکان تعلّق صفات اعتباریه (مانند وجوب و حرمت و انشاء حکم) به «فرد مردّد» را - به نحوی که توضیح داده‌اند - می‌پذیرند؛ با این تفاوت که: آخوند، بعث را از این قاعده استثناء می‌کند؛ محقق نائینی، با تفکیک بین اراده آمر و اراده فاعل، می‌کوشد بعث تشریعی را نیز در دایره «فرد مردّد مصداقی» وارد کند. با توجه به آن چه گذشت، روشن می‌شود پذیرش «صلاحیت فرد مردّد برای تعلّق حکم و انشاء»، نقطه عزیمت میرزای نائینی در تصویر واجب تخییری و در تفصیل میان اراده آمر و اراده فاعل است. پیش‌تر، ناظر به تفصیل میان این دو اراده، اشکالاتی مطرح شد؛ لکن از ناحیه ثبوت «فرد مردّد»، به‌ویژه در پرتو نقدهای محقق اصفهانی، سخن خواهیم گفت.

دیدگاه شیخ انصاری در امکان اعتبار «فرد مردّد» در عالم اعتبارات

یکی از محوری‌ترین مباحث در تحلیل «فرد مردّد»، تفکیک میان عالم تکوین و عالم اعتبار است. مرحوم شیخ انصاری (أعلى الله مقامه) بر اساس آنچه در مکاسب از ایشان نقل شده، به‌روشنی بر این نکته پای می‌فشارد که در عالم تکوین، چیزی به نام «فرد مردّد» تحقق ندارد؛ امّا در عالم اعتبار، می‌توان «فرد مردّد» را به عنوان متعلّق اعتبار و ملکیت اخذ کرد و بر آن حکم بار نمود. این مبنا، در ذیل مسأله‌ای فقهی در باب بیع، به‌ویژه در بحث «فروش بخشی از یک مجموعه متساوی‌الاجزاء» (مانند یک صاع از خرمن گندم)، به صورت فنی مطرح شده است.

شیخ اعظم در مکاسب، ضمن تحلیل صور مختلف بیع «بعض المجموع»، صورتی را مطرح می‌کند که مبیع به نحو «فرد مردّد» لحاظ شده است؛ یعنی بایع قصد می‌کند «بعضی از افراد این مجموعه» را بفروشد، بدون این که آن فرد معین شود.[5] در این فرض، اشکالی فلسفی مطرح می‌شود که خلاصه‌اش این است: ملکیت، صفتی وجودی است و مانند سایر اعراض، محتاج به محلی است که در آن قائم شود؛ عنوان «أحدهما على سبيل البذل» یا «بعض مردّد» یک امر انتزاعی است که مابه‌ازای خارجی مشخص ندارد، بلکه از دو فرد معین انتزاع شده است؛ لذا چنین عنوان مردّدی نمی‌تواند محلّ قیام صفتی وجودی مانند ملکیت واقع شود. شیخ این اشکال را این‌گونه تقریر می‌کند:

و رابع: بأنّ الملك صفة وجوديّة محتاجة إلى محلّ تقوم به كسائر الصفات الموجودة في الخارج، و أحدهما على سبيل البذل غير قابل لقيامه به؛ لأنّه أمر انتزاعيٌّ من أمرين معيّنين.[6]

بر این اساس، اگر ملکیت را صفتی وجودی قائم به موضوع خارجی معین بدانیم، تعلّق آن به «فرد مردّد» عقلاً ممتنع خواهد

بود؛ زیرا چنین فردی در خارج، حقیقت متعینی ندارد.

پاسخ شیخ: تفکیک میان صفات حقیقیه و امور اعتباریه

مرحوم شیخ انصاری در مقام پاسخ، مبنای این اشکال را مورد مناقشه قرار می‌دهد و میان دو سنخ امر فرق می‌گذارد: 1- صفات حقیقیه متأصله، مانند حموضت، سواد و سایر اعراض تکوینی؛ 2- امور اعتباریه محضه، مانند ملکیت، ضمان، زوجیت و نظایر آن. ایشان می‌فرماید: لزوم وجود محلّ خارجی برای قیام صفت، در مورد اعراض حقیقی صادق است، اما ملکیت از این قبیل نیست، بلکه امری اعتباری است که قوام آن به اعتبار عرف و شرع است، نه به وجود خارجی متعین. از همین رو، ملکیت، لزوماً نیازمند موضوع محقق در خارج نیست تا بگوییم نمی‌تواند به فرد مردّد تعلّق گیرد. برای تأیید این مطلب، شیخ به مثال‌های فقهی روشن تمسک می‌کند؛ از جمله: بیع کلی فی‌الذمه؛ و بیع سلف. در این موارد، مشتری مالک «کلی» می‌شود، در حالی که: هنوز هیچ فرد خارجی معینی از این کلی در خارج وجود ندارد؛ و قهراً هیچ فردی در خارج به صفت «ملوکیت برای مشتری» متّصف نشده است. با وجود این، هیچ‌کس در صحت این‌گونه معاملات - بنابر مبنای صحت کلی فی‌الذمه و سلف - تردید نمی‌کند. شیخ این نکته را این‌گونه بیان می‌کند:

و أمّا الرابع، فبمنع احتیاج صفة الملك إلى موجودٍ خارجيٍّ، فإنَّ الكليَّ المبيع سَلَمًا أو حَالًا مملوكٌ للمشتري، و لا وجود لفردٍ منه في الخارج بصفة كونه مملوكاً للمشتري. [7]

نتیجه‌ای که شیخ می‌گیرد این است که:

فالوجه أنَّ الملكيّة أمرٌ اعتباريٌّ يعتبره العرف و الشرع أو أحدهما في موارد، و ليست صفة وجوديّة متأصلّة كالحموضة و السواد. [8]

با این بیان، ملکیت، یک عنوان اعتباری است؛ قوام آن به اعتبار عرف و شارع است، نه به وجود خارجی متصف به آن؛ لذا می‌تواند به «کلی»، «فرد نامعین» یا «فرد مردّد» تعلّق گیرد، بدون آن‌که محذور عقلی در کار باشد. این همان نکته‌ای است که در اصطلاح اصولی از آن تعبیر می‌شود به: «عالم الاعتبار خفیف المؤمنة»؛ یعنی عالم اعتبار، قیود و ضرورت‌های عالم تکوین را به‌همان صورت ندارد، و بسیاری از محذورات تکوینی در آن، به‌واسطه جعل و اعتبار شارع و عقلاً برطرف می‌شود.

برآیند کلام شیخ انصاری را می‌توان در این چند گزاره خلاصه کرد: در عالم تکوین، «فرد مردّد» واقعیت خارجی ندارد؛ هر فردی که موجود می‌شود، بالفعل «معین» و مشخص است؛ اجمال و تردید، از عوارض علم ما است، نه از اوصاف نفس‌الامر و واقع. در عالم اعتبار، مُعتبر (عرف یا شارع) می‌تواند متعلّق اعتبار را به‌نحو مردّد اخذ کند؛ مانند این‌که ملکیت را برای «بعضی مردّد من هذا المجموع» یا برای «أحد هذين المالين» اعتبار کند؛ عدم تعین خارجی آن فرد، در مقام اعتبار، محذور عقلی ایجاد نمی‌کند؛ زیرا ملکیت، از سنخ اعراض حقیقیه نیست تا محتاج به محلّ خارجی متعین باشد.

از این‌جا روشن می‌شود که شیخ، از حیث ثبوتی و تحلیلی، مانعی در اعتبار «فرد مردّد» در حوزه اعتبارات نمی‌بیند؛ و این مبنا، بالقوه می‌تواند در مباحث اصولی - از جمله در بحث «تعلّق حکم به فرد مردّد» و تحلیل واجب تخییری - مورد استناد و تطبیق قرار گیرد؛ هرچند خود شیخ در مکاسب، بحث را در بستر معاملات پیش برده و به‌طور مستقیم متعرض واجب تخییری نشده است.

از حیث مبانی، آنچه تا این‌جا به دست آمد، این است که: در رأس جریان قائلین به امکان فرد مردّد (لااقل در اعتباریات)، می‌توان از آخوند خراسانی، شیخ انصاری، و محقق نائینی نام برد. در مقابل، مبنای دیگری قرار دارد که در رأس آن، محقق اصفهانی (أعلى الله مقامه) است. ایشان در مواضع مختلف، اصل امکان تعلّق حکم و صفت به فرد مردّد را - حتی در اعتباریات -

مورد مناقشه قرار داده و تلاش می‌کند نشان دهد که «فرد» به محض فرض وجود، تعیین می‌یابد و تردّد، تنها در ساحت علم و تصور است، نه در متعلّق واقع حکم یا صفت. بررسی دقیق‌تر مبانی این دو جریان - هم در کلمات موافقان و هم در تقریر و نقد مبناي مخالف - برای آن است که تصویر ثبوتی واجب تخییری و سایر مباحث مبتنی بر مسأله فرد مردّد، به صورت منقّح و روشن سامان یابد.

دلیل نخست محقق اصفهانی بر امتناع وجود «فرد مردّد»

برهان امتناع ذاتی فرد مردّد

از مجموع کلمات محقق اصفهانی (أعلى الله مقامه) به روشنی استفاده می‌شود که ایشان، به طور جدّی منکر امکان «فرد مردّد» است و برای این مدّعا دو دلیل عقلی اقامه کرده است. تعبیر صریح ایشان چنین است:

و التحقيق - كما أشرنا إليه سابقا - أن المردّد - بما هو مردّد - لا وجود له خارجا. [9]

ظاهر لفظ «خارجاً» در نگاه نخست، ذهن را به «عالم خارج در مقابل ذهن» منتقل می‌کند، امّا با دقّت در تقریر برهان روشن می‌شود که مراد ایشان از «خارج» در این جا واقع است؛ یعنی مدّعا این است که «فرد مردّد» نه در خارج عینی و نه در ذهن، و نه در وعاء ماهیت و ذات خود، هیچ‌گونه ثبوت و تحقّقی ندارد. ایشان در ادامه، این امتناع را چنین تبیین می‌کند:

و ذلك لأنّ كلّ موجود له ماهية ممتازة عن سائر الماهيات بامتیاز ماهوي، و له وجودٌ ممتازٌ بنفس هوية الوجود عن سائر الهويّات، فلا مجال للتردّد في الموجود - بما هو موجود. [10]

تقریب برهان را می‌توان در چند گام خلاصه کرد:

۱. تمایز ماهوی و وجودی هر موجود: مبناي نخست در این برهان، قاعده‌ای فلسفی است که بر اساس آن هر موجودی دارای ماهیتی است که به واسطه آن، از سایر ماهیات ممتاز می‌شود: «کُلّ موجود له ماهية ممتازة عن سائر الماهيات بامتیاز ماهوي». افزون بر امتیاز ماهوی، هر موجودی از حیث «هویّت وجودی» نیز متعیّن و متمایز است: «و له وجود بنفس هوية الوجود يفارق به سائر الوجودات». به بیان دیگر: از جهت ماهیت، هر شیء دارای حدّ و رسم متمایز است؛ و از جهت وجود، هر موجودی هویّت خاصّ خود را دارد که او را از دیگر وجودات جدا می‌سازد. بنابراین، وجود، مساوق با تشخّص و تعیّن است؛ چیزی به نام «وجود مبهم و مردّد» که نه ماهیت مشخصی دارد و نه هویّت وجودی معیّن، از اساس با حقیقت وجود ناسازگار است.
۲. استحاله ابهام در موجود بما هو موجود: اگر چیزی را «موجود» فرض کنیم و در عین حال، آن را «مبهم» و «مردّد» بدانیم، ناگزیر با این پرسش روبه‌رو می‌شویم که: این موجود، به چه چیز از سایر موجودات ممتاز می‌شود؟ «ما به الامتیاز» در مورد او چیست؟ اگر نه ماهیت مشخصی برای او در نظر گرفته شود و نه هویّت وجودی معیّن، دیگر هیچ تمایزی از سایر موجودات نخواهد داشت؛ و در این صورت، اساساً نمی‌توان از «وجود» او سخن گفت؛ زیرا:

الوحدة و التشخّص رفيق الوجود يدوران معه حيث ما دار. [11]

- وجود هر کجا باشد، با وحدت و تشخّص همراه است؛ پس اگر تشخّص و تعیّن منتفی باشد، وجود نیز منتفی است. بر این اساس، در عالم خارج عینی، فرد مردّد محال الوجود است؛ و حتّی در عالم ذهن نیز، چون وجود ذهنی نیز مساوق با تعیّن متصوّر است، «تصوّر فرد مردّد بما هو مردّد» معقول نیست؛ تصور، جز با متصوّر معیّن معنا ندارد. وقتی می‌گوییم چیزی را در ذهن تصوّر کرده‌ایم، ناگزیر آن متصوّر باید عنوانی، حدّی یا ماهیتی مشخص داشته باشد: زید، عمرو، إنسان، شجر و مانند آن؛ «تصوّر فرد مردّد» یعنی تصوّر چیزی که نه عنوان معیّن دارد، نه حدّی، نه ماهیتی متمایز، و این عین نفی تصور است.
۳. تردّد وصف متعلّق المتعلّق علم است: محقق اصفهانی برای تکمیل برهان، نکته دقیقی را متذکر می‌شود:

و إنما يوصف بالتردد بلحاظ علم الشخص و جهله ، فهو وصف له بحال ما يضاف إليه، لا بحال نفسه.[12]

یعنی: «تردد»، هرگز وصف وجود نیست، بلکه وصفی است که بر علم و جهل عارض می‌شود؛ ابهام و اجمال، به خود واقع و موجودات سرایت نمی‌کند، بلکه مربوط به نحوه ادراک ما از واقع است. به عنوان نمونه، در علم اجمالی می‌گوییم: «أعلم إجمالاً بنجاسة أحد هذين الإثنين». در این جا، آنچه متصف به «تردد» است، علم ما نیست، و همچنین نجاست خارجی نیز مردد نیست؛ نجاست، در واقع، یا در این ظرف است یا در آن ظرف؛ واقع، مردد نیست، بلکه ما در تشخیص مصداق آن دچار تردیدیم. ایشان در ادامه می‌فرماید:

العلم يتشخصُ بمتعلّقه، و لا يعقل التشخصُ بالمردّد مصداقاً بما هو كذلك؛ إذ الوحدة و التشخصُ رفيق الوجود يدوران معه حيث ما دار، فمتعلّق العلم مفصلّ دائماً، غاية الأمر أن متعلّق متعلّقه مجهولٌ أي غير معلوم، و ضمّ الجهل إلى العلم صار سبباً لهذا الاسم.

خلاصه تحلیل این عبارت چنین است: علم به واسطه متعلّق خود تشخص می‌یابد؛ اگر متعلّق مبهم و لا بعینه باشد، خود علم نیز متعیّن نخواهد بود و این با حقیقت علم سازگار نیست. در علم اجمالی، متعلّق علم، در حقیقت، یک امر مفصلّ و روشن است (مانند «نجاست» در مثال دو ظرف)؛ آنچه مجهول و مردد است، نه خود متعلّق علم، بلکه متعلّق المتعلّق است؛ یعنی این که این نجاست در کدام ظرف تحقّق یافته است. به تعبیر دیگر، ما «علم به نجاست» داریم، نه «علم به شیء مبهم لا یدری ما هو»؛ ابهام، در تعیین ظرف نجاست است (این ظرف یا آن ظرف)، نه در اصل نجاست به عنوان متعلّق علم. محقق اصفهانی با این تفکیک، نشان می‌دهد که سخن از «تعلّق علم به فرد مردد» ناشی از خلط میان متعلّق علم و متعلّق متعلّق است؛ وگرنه، خود علم، همیشه متعلّق مفصلّ و معینی دارد.

۴. نتیجه نهایی برهان؛ استحاله تعلّق هر صفتی به فرد مردد: محقق اصفهانی در تعلیقه کتاب خود، ثمره این تحلیل را چنین صورت‌بندی می‌کند:

أنّ المرّد في ذاته محال؛ حيث لا ثبوت له ذاتاً و وجوداً، فلا يتعلّق به أيّة صفةٍ كانت - حقیقیةً أو اعتباریةً - لتقوم الصفة التعلّقیة بطرفها، و حيث يستحيل الطرف، فلا يعقل تحقّق تلك الصفة المتقوّمه به.[13]

بنابراین، فرد مردد، در ذات خود محال است؛ نه ثبوت ماهوی دارد و نه ثبوت وجودی؛ هر صفت تعلّقی - اعم از حقیقی و اعتباری - در قوام خود محتاج به طرف و متعلّق موجود است؛ اگر طرف، ممتنع الثبوت باشد، تعلّق صفت به آن نیز ممتنع خواهد بود؛ زیرا صفت تعلّقی، بدون متعلّق موجود، قابل تحقّق نیست. نتیجه آن که: «فرد مردد» لا وجود له، لا فی الخارج و لا فی الذهن؛ «تردد» صفت وجود نیست، بلکه صفت علم و جهل است؛ در مواردی مانند علم اجمالی، آنچه مبهم است، «متعلّق المتعلّق» است، نه خود متعلّق علم؛ و به تبع آن، چون فرد مردد هیچ‌گونه ثبوتی ندارد، نمی‌تواند متعلّق هیچ صفتی، نه حقیقی (مانند علم و اراده) و نه اعتباری (مانند وجوب و ملکیت) قرار گیرد.

بر اساس این برهان، محقق اصفهانی راه هرگونه تصحیح برای تعلّق صفات - حتّی در عالم اعتبارات - به «فرد مردد» را مسدود می‌داند. علم و اراده و وجوب، همواره به امر متعینی تعلّق می‌گیرند؛ هرچند ممکن است آن امر متعیّن، عنوانی کلی یا حاکی از واقع باشد، امّا خود «واقعیت مردد» بما هو مردد، نه در ظرف تکوین و نه در ظرف اعتبار، نمی‌تواند طرف تعلّق این اوصاف قرار گیرد. این، لبّ برهان نخست ایشان بر استحاله فرد مردد است.

دلیل دوم محقق اصفهانی بر امتناع تعلّق حکم و علم به «فرد مردد»

استحاله اتحاد امر معین با امر مبهم و مردد

بر اساس آنچه از کلمات مرحوم محقق اصفهانی (أعلى الله مقامه) در نهاییه الدراية استفاده می‌شود، ایشان برای نفی «فرد مردد» دو سنخ استدلال ارائه کرده است: 1- استحاله ذاتی فرد مردد، که پیش‌تر بیان شد و بر این مبتنی بود که «المردد بما هو مردد لا ثبوت له لا خارجاً و لا ذهناً». 2- استحاله به واسطه لوازم تعلّق صفات به فرد مردد که اکنون درصدد توضیح آن هستیم.

در دلیل دوم محقق اصفهانی می‌گوید: حتی بر فرض امکان ذات فرد مردد، تعلّق صفتی مانند علم یا حکم به آن، مستلزم محال است؛ زیرا به لازمه‌ای منتهی می‌شود که یا باید «مردد، معین شود» یا «معین، مردد گردد»، و هر دو خلف است. ایشان این نکته را به صراحت در دو عبارت کلیدی خود بیان می‌کند:

أن المعین لا يتحد مع المبهم و المردد، و إلا لزم إما تعین المردد أو تردد المعین، و هو خلف. [14]

و نیز می‌فرماید:

و ثانيهما: أن تعلّق الصفة بالمردد يلزمه أمر محال، و هو تردد المعین أو تعین المردد، و كلاهما خلف. [15]

تقریب برهان دوم را می‌توان در چند مقدمه تنظیم کرد:

۱. تعین ذاتی صفات تعلّقیّه (مانند علم، اراده، وجوب): گام نخست در استدلال آن است که صفات تعلّقیّه، مانند علم، اراده، شوق، و وجوب و حرمت (به عنوان اوصاف اعتباری ذات‌الاضافه)، همگی در مرتبه خود، وجودی متعین و مشخص دارند. وقتی علمی در نفس انسان تحقق می‌یابد، یا اراده‌ای در دل او شکل می‌گیرد، این علم و اراده، به عنوان موجودی واقعی (حقیقی یا نفسانی)، مبهم و مردد نیست، بلکه خود علم و اراده، امر معین‌اند. به تعبیر دیگر، «التردد» وصف خود علم نیست؛ چنان‌که پیش‌تر فرمود: «إنما یوصف بالتردد بلحاظ علم الشخص و جهله، فهو وصف له بحال ما یضاف إلیه لا بحال نفسه»؛ یعنی تردد، از حیث اضافه علم به متعلّق مجهول است، نه از حیث ذات علم بما هو علم.

۲. تقوم صفات تعلّقیّه به متعلّق و نوعی اتحاد میان آن دو: نکته دوم آن است که صفات تعلّقیّه، در قوام خود محتاج به طرف و متعلّق هستند. این صفات، ذات‌الاضافه‌اند؛ یعنی علم، بدون «معلوم» متصور نیست؛ اراده، بدون «مُرَاد» معنا ندارد؛ وجوب، بدون «مأموریه» تحقق ندارد. به تعبیر محقق اصفهانی، این صفات به متعلّق خود تشخّص می‌یابند؛ پیش‌تر فرمود: «العلم یتشخّص بمتعلّقه». این یعنی تعین و تشخّص علم، از رهگذر متعلّق آن حاصل می‌شود؛ به تبع متعلّق، جهت و هویت علم شکل می‌گیرد. البته مراد از «اتحاد» در اینجا، اتحادی فلسفی به معنای وحدت وجودی صفت و موضوع نیست، بلکه مقصود این است که صفت، در ظرف خودش با متعلّق گره خورده و به آن اضافه دارد؛ به گونه‌ای که جدا کردن تعین صفت از تعین متعلّقش معقول نیست.

۳. فرض تعلّق صفت معین به متعلّق مردد و لزوم محال: حال اگر فرض کنیم که صفتی معین (مثلاً علم یا وجوب) محقق شده است، و متعلّق این صفت، «فرد مردد» باشد، در این فرض، ناچاریم میان دو چیز متباین از حیث تعین، نوعی اتحاد برقرار کنیم: از یک سو، صفتی که خود، معین و مشخص است؛ و از سوی دیگر، متعلّقی که به فرض، «مبهم و مردد» است. محقق اصفهانی می‌فرماید: «أن المعین لا يتحد مع المبهم و المردد»؛ یعنی امر معین با امر مبهم و مردد، قابلیت اتحاد ندارد. اگر فرض کنیم چنین اتحادی واقع شده است، ناگزیر یکی از دو محذور لازم می‌آید: 1- یا باید مردد، معین شود تا امکان اتحاد با صفت معین را پیدا کند؛ 2- یا باید معین، مردد گردد تا با متعلّق مبهم سنخیت یابد. ایشان تصریح می‌کند: «و إلا لزم إما تعین المردد أو تردد المعین، و هو خلف»؛ یعنی اگر بگوییم «معین با مبهم متحد است»، لازمه‌اش این است که یا مردد، در عین مرددبودن، متعین شود (و این تناقض در وصف واحد است)؛ و یا معین، در عین معین‌بودن، مردد گردد؛ و هر دو خلف است.

ایشان همین مضمون را در قالبی دیگر در تعلیقه خود نیز می‌آورد و می‌فرماید: تعلّق صفت به متعلّق مردد، مستلزم محال است؛ این محال، یا «تردد معین» است (انقلاب المعین إلى المردد)، یا «تعین مردد» است (انقلاب المردد إلى المعین)، و هر دو خلاف فرض و ممتنع است.

۴. تمایز دلیل دوم از دلیل اول در کلام محقق اصفهانی: نکته مهم در فهم دقیق کلام ایشان، تفکیک میان دو برهان است. کانون اشکال در این برهان اول (استحاله ذاتی فرد مردد)، خود «فرد مردد» است؛ گفته می‌شود: «المردد بما هو مردد لا ثبوت له ذاتاً و وجوداً»، نه در خارج و نه در ذهن و نه در وعاء ماهیت؛ پس اصلاً موضوعی به نام «فرد مردد» برای تعلق صفت وجود ندارد. در برهان دوم (استحاله به واسطه لوازم تعلق صفت به مردد) فرض می‌شود که مخاطب، استحاله ذاتی را نپذیرفته و احتمال دهد فرد مردد ذاتاً ممکن باشد؛ در این فرض، محقق اصفهانی از زاویه‌ای دیگر وارد می‌شود و می‌گوید: حتی اگر در ذات فرد مردد اشکالی نباشد، تعلق صفات متعین به او، لوازمی محال دارد. مصب اشکال در این جا «خود رابطه صفت و موصوف» است، نه صرف ذات موصوف؛ تعلق صفت معین به متعلق مبهم، ناگزیر یکی از دو خلف را به دنبال دارد: یا باید موصوف (المردد) معین شود، یا صفت (المعین) مردد گردد و کلاهما خلف. بر این اساس، در برهان اول، گفته می‌شود: «فرد مردد» اصلاً موضوعی برای صفات نیست؛ در برهان دوم، گفته می‌شود: بر فرض تنزل و قبول امکان ذات فرد مردد، تعلق صفت به او مستلزم محال است.

بنابراین، حتی اگر کسی بخواهد از برهان اول (استحاله ذاتی فرد مردد) اعراض کند، در مقام تعلق علم و حکم و سایر صفات نفسانی و اعتباری به فرد مردد، با محذور دوم مواجه می‌شود؛ و این، راه هرگونه توجیه تعلق علم اجمالی، اراده تشریعی، یا حکم شرعی به «فرد مردد بما هو مردد» را مسدود می‌کند. البته همان‌گونه که در برهان اول نیز تأکید شد، محقق اصفهانی می‌پذیرد که علم و حکم می‌توانند به امر متعین کلی یا به عنوان انتزاعی حاکی از واقع تعلق گیرند؛ اما آنچه را به عنوان «واقع مردد لا بعینه» فرض شده، نه در ذات و نه در نسبت با صفات تعلقیه، قابل تصویر و تصحیح نمی‌داند.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

پاورقی

- [1] - قصص: 27.
- [2] - نائینی، محمدحسین، «فوائد الأصول»، با محمد علی کاظمی خراسانی، ج 1، ص 235.
- [3] - آخوند خراسانی، محمد کاظم، «کفایة الأصول»، ج 1، ص 262، پانویس 1.
- [4] - نائینی، فوائد الأصول، ج 1، ص 235.
- [5] - انصاری، مرتضی، «المکاسب»، ج 4، ص 249.
- [6] - همان.
- [7] - همان، 251.
- [8] - همان.
- [9] - اصفهانی، محمد حسین، «نهاية الدراية في شرح الكفاية»، ج 2، ص 271.
- [10] - همان، 271-272.
- [11] - همان، 272.
- [12] - همان.
- [13] - اصفهانی، نهاية الدراية في شرح الكفاية، ج 2، ص 271-272، پانویس 5.
- [14] - همان، 273.
- [15] - همان، 273، پانویس 5.

منابع

- آخوند خراسانی، محمد کاظم، کفایة الأصول، ۳ ج، قم، جماعة المدرسين في الحوزة العلمية بقم، 1430.
- اصفهانی، محمد حسین، نهاية الدراية في شرح الكفاية، ۶ ج، بیروت، مؤسسة آل البيت عليهم السلام، 1429.
- انصاری، مرتضی، المکاسب، ۶ ج، قم، المؤتمر العالمي بمناسبة الذكرى المئوية الثانية لميلاد الشيخ الأعظم الأنصاري،

- نائينى، محمدحسين، فوائد الأصول، محمد على كاظمى خراسانى، ٤ ج، قم، جماعة المدرسين في الحوزة العلمية بقم، 1376.